

به یاد خاستگاه و سیر و سلوک شاعر

ز دوستدارِ من و یار نازنینِ منا
 مروّجی که بود یار بی‌قرینِ منا
 یکی به شعر درِ نکته‌آفرینِ منا
 نیش عالمِ نحریر پاک‌دینِ منا
 نیش، بر سر سجاده هم‌نشینِ منا
 مروّجی که بهار است و فرودینِ منا
 به شرق ایران، زی شهر و سرزمینِ منا
 به شادباخ^۵ و نشابور^۶ و رامتین^۷ منا
 به اسفراین^{۱۳} و تون^{۱۴} و به فارقین^{۱۵} منا
 به شادباخ نه، بل شاخ یاسمینِ منا
 به کومش^{۲۱} و به مزینان^{۲۲} و باشتین^{۲۳} منا
 کشاند جاذبه‌ی عشق آتشینِ منا
 بُراق^{۲۶} سیر درآمد چو زیر زینِ منا
 که سر اوست ز اسرار راستینِ منا
 فقال لی: سر! یاخیر سائرینِ منا^{۲۹}
 به بحث^{۳۱} دائر در دور آخرینِ منا
 دو تن از ایشان، اجداد^{۳۳} حق‌گزینِ منا
 منم که مذهب عشق است کیش و دینِ منا
 که مهر عشق بود نقش بر جبینِ منا
 سرشته است به عشق تو^{۳۵} ماء و طینِ منا
 که شد به دست تو با آب و گل عجینِ منا
 نجست شاخ دگر مرغ آمینِ منا
 چه‌گونه رُست سپرغم ز پارگینِ منا!
 من گدا و چنین تاج بسدینِ منا!
 مذاقِ جانم چون شهد و انگبینِ منا
 مشام پیر و جوان گشت مشک چینِ منا
 مصاحبِ من «ایاک نستعین» منا
 فتاد رخنه ز گلبانگ^{۳۹} پُرتنینِ منا
 که از یسار ندانستمی یمینِ منا
 ز شور جذبه به عیوق شد حنینِ منا
 که عشق بود فریدون و آبتین^{۴۱} منا
 چو گرگ عقل فتادی به پوستینِ منا
 فتاد رخنه از این راه در یقینِ منا
 مکید خون ز ورید من و وتینِ منا
 نشست رهزن اندیشه در کمینِ منا

رسید چامه‌ی شیرین دلنشینِ منا
 ز دوستدارِ کهن، خواجه‌تاش خردی من
 دبیر دانا، فرهنگ‌مند فرهنگِ من
 پدرش واعظ فحل و مروّج مذهب
 پدرش، بر سر منبر همیشه عرشه‌نشین
 مروّجی که رواج است از او متاع ادب
 مرا ز غربت مغرب کشاند نامه‌ی او
 به بیهق^۱ و به جوین^۲ و به طابران^۳ و به توس^۴
 به پاژ^۸ و پارمد^۹ و قائنات^{۱۰} و زاوه^{۱۱} و جام^{۱۲}
 به سبزوار، نه، بل سبزه‌زار خرم من
 به مهر^{۱۶} و پادر^{۱۷} و فریومد^{۱۸} و سدیر^{۱۹} و چشام^{۲۰}
 ز پامنار^{۲۴} مرا تا منار خسروگرد^{۲۵}
 در آسمان وطن، سیرکرد خاطر من
 رسید سر^{۲۷} من آن‌گه به مرقد اسرار^{۲۸}
 رایت سرّ الاسرار فی تجسده
 به ذوق^{۳۰}، سائر در سیر عالم ملکوت
 بر آستانه‌ی او سرنهاده شاگردان^{۳۲}
 «همه قبیله‌ی من عالمان دین بودند»^{۳۴}
 به درد عشق شدم مبتلا اگر، چه عجب؟
 میان واجب و ممکن میانجی آمد عشق
 شمیم عشق توام هست طرفه معجونِ من
 به شاخ سدره^{۳۶} مرا مرغ جان قراری داشت
 شدم به عشق و ولا مبتلا نه از سر خویش!
 چه نسبت است الا! تاج فقر و فرق گدا!
 صغیر بودم و از شعر عارفانه شدی
 به نوجوانی از طبع پُر «ترانه»^{۳۷} من
 معاشر من «ایاک نعبد» همه وقت
 به وقت ذکر جلی^{۳۸} در صوامع ازلی
 پیاله^{۴۰} خوردم و گشتم ز باده آن سان مست
 گه سماع به رقص آمدم چو مولانا
 به رخس جذبّه سوار و به هفت خوان مهمان
 ولی دریغ که عشقم گذاشت پا به فرار
 ز درس و بحث و کتابم فزود شک و گمان
 بتاخت بر من و پی کرد رخس عشق مرا
 گرفت پیر خرد هم‌چو زال بر من راه

بتاخذ طفل خرد بر سرم سلامان وار^{۴۲}
 بلوهری^{۴۴} ز سرانندیب^{۴۵} معرفت نرسید
 مرا ز خوف و رجا بود جان و دل به دونیم
 خرد مرا رومئو، عشق شد مرا ژولیت
 بلی ز ظن و گمانی که اثم بود و گناه
 ظنین به عشق بدی عقل و من ز روی یقین
 ز بعد تموین^{۴۸} یک چند باز تمکین^{۴۹} یافت
 به ذکر دائم هو - لا اله الا هو -
 به زور بازوی همت^{۵۱} به خاک افکندم
 طلا شد عاقبت از کیمیاگر ذهبی^{۵۳}
 بزرگ عارف کامل، حکیم شیرازی^{۵۴}
 گه ترّوح، روح و گه تجسّم جسم
 حکیم رفت چنان خضر و من چو موسی مات^{۵۶}
 شدم مدرس و قاضی و اوستاد و وکیل
 یکی به شغل و عمل می‌شدی مرا مدیون
 به نصّ قرآن المال و البنون زینة
 به مال و جاه نشد غره جان من هرگز
 نداد باج دلم شاهوش به هیچ کسی
 کسی ز کلک درافشان من ندید و نخواند
 به شرق و غرب شدم مشتهر به علم و عمل
 تب شباب گذشت و شب شراب گذشت
 بلی چو آتش پنهان به زیر خاکستر
 خریده بود دل من ندیده یار و نبود
 گذشت پنجهام از عمر تا ز جذبه‌ی حق
 شب تولد عیسی، به توس، ساقی جان
 اگرچه دایه‌ی عشقم گرفته بود ز شیر
 در آستان رضا بسته شد به دست قضا
 ز فیض ضامن آهو، به هفت وادی فقر
 شدم به تخت طریقت سوار و گشت تمام
 منم کنون و دلی آرمیده خرم و شاد
 خلیل خاطر من دید چون افول عقول
 ز دام عقل چو یوسف برآمدم از چاه
 ز چاه طبع چو بیژن برآمدم که شدی
 اگرچه عقل، زلیخا صفت، مرا می‌خواست
 نبود برهان هیچم به غیر جذبه‌ی حق
 ورای طور عقول است طور کشف و شهود
 چو طور هستی خود را ندید دیده‌ی من
 نصیب من به کهک گشت خانه‌ی صدرا
 مرا به شام رسید آن‌چنان فتوحاتی
 به خواب بود فتوحات شیخ اکبر^{۵۹} اگر
 به زینبیه و در شام شاهی برسد
 نگویمت که چه‌ها دیدم و چه بشنیدم
 امین نوشت جواب مروّجی که سرود

نواخت دایه‌ی ابسال^{۴۳} گر سرین منا
 بماند گرسنه بوذاسف^{۴۶} بطین منا
 گرفت اوج چو اندیشه‌ی رزین منا
 کنار کُشته‌ی این گشت آن دفین منا^{۴۷}
 به باد رفت یقین منا و دین منا
 شدم به عقل ظنین، چون شد او ظنین منا
 چو عشق گشت ضمان من و ضمین منا
 ز حصر فکر بنا شد دژ حصین منا^{۵۰}
 گرم خواطر^{۵۲} برخاستی به کین منا
 مس وجود منا دانش مسین منا
 به حق گشود چه خوش چشم پاک‌بین منا
 به خلع و لبس^{۵۵} گه آن بودی و گه این منا
 نبود هیچ‌کسی ناصر و معین منا
 به هر کناره کسی بود خوشه‌چین منا
 یکی به علم و ادب می‌شدی رهین منا
 نصیب گشت بنات من و بنین منا
 اگر چه بود جهان جمله در نگین منا
 به کیقباد منا یا به کی‌پشین منا
 مدیح هیچ‌کس از خواجه و تکین منا
 چنین گذشت شهور من و سنین منا
 گذشت نوبت کاکا و کاترین منا
 نهفته عشق خدا بود در جنین منا
 به جز اویس قرن هیچ‌کس قرین منا
 گداخت آتش دیگر دل حزین منا
 بریخت باده‌ی دیگر به ساتکین منا
 گرفت شیردلی جای در عرین منا
 بر آستانه‌ی عشق وی آستین منا
 رسید نقش سلیمانی نگین منا
 به سیر فقر و فنا سیر واپسین منا
 که شد ز عشق، جهان، جنت برین منا
 به تیغ لا زد بر فرق آفلین منا^{۵۷}
 عزیز گشت بسی گوهر ثمین منا
 منیژه طره‌ی او رشته‌ی متین منا
 رسید برهان از رب‌العالمین منا^{۵۸}
 که شد معین دل زار مستعین منا
 بدید طور دگر چشم پاک‌بین منا
 ز عشق، سینه‌ی من گشت طور سین منا
 تمام شد به قم اندر چو اربعین منا
 که در به مکه یکی دید محیی‌دین منا
 به یقظه بود فتوحات یاء و سین منا
 شب از تجسد اجداد طاهرین منا
 ندیدی و نشنیدی تو حور عین منا
 «صبا رسان تو سلامی سوی امین منا»^{۶۰}

پی‌نوشت‌ها

- ۱- بیهق، از شهرهای کهن خراسان، خاستگاه شاعر.
- ۲- جوبن، ناحیتی حاصل‌خیز در خراسان، خاستگاه رجالی چون امام‌الحرمین جوینی.
- ۳- طابران، بخشی از توس بوده است در برابر نوغان.
- ۴- توس، شهر کهن خراسان، مشهد امام رضا.
- ۵- شادیاخ، بخشی از نیشابور.
- ۶- نیشابور - نیشابور - ابرشهر خراسان.
- ۷- رامتین از محال بخارا، خاستگاه خواجه علی رامتینی که به گزارش جامی در **نفحات**، مولوی به او به دیده‌ی تفخیم می‌نگریسته است.
- ۸- پاژ، خاستگاه فردوسی.
- ۹- پارمد، (فارمد) از قراء توس.
- ۱۰- قاتنات که مرکز آن را اکنون بیرجند گویند.
- ۱۱- زاوه، خاستگاه قطب‌الدین حیدر: تربت حیدریه.
- ۱۲- جام، خاستگاه جامی: تربت جام.
- ۱۳- اسفراین از شهرهای کهن خراسان.
- ۱۴- تون، از مراکز قدیم خراسان، خاستگاه احمد تونی
- ۱۵- فارقین (یا فارقین)
- ۱۶- مهر، روستایی کهن در اطراف بیهق که با آئین مهر (میترائیسم) ربطی دارد.
- ۱۷- پادر، روستایی کهن نزدیک در (دربار / قصر)ی بوده است، چنان‌که پادخت محله‌ی ست نزدیک درختی و پامنار محله‌ی ست نزدیک مناری.
- ۱۸- فریومد، از محال بیهق، خاستگاه ابن‌مبین.
- ۱۹- سدیر (مخفف سه‌دیر) روستایی کهن که معبد «سه‌دیر» واقع در آن بر سابقه‌ی ادیان قبل از اسلام (ادیان بودایی یا مانوی) در این منطقه دلالت دارد.
- ۲۰- چشم یا چشم (به ضم ثانی).
- ۲۱- کوه میش، بخشی از سبزوار، کومش یا قومس.
- ۲۲- مزینان، روستایی کهن در اطراف سبزوار.
- ۲۳- باشتین، روستایی کهن که انقلاب سربداران سبزوار از این روستا شروع شد.
- ۲۴- پامنار محله‌ی و مسجدی در مرکز شهر سبزوار.
- ۲۵- منار خسروگرد (خسروگرد) از آثار باستانی ایران، ساخته‌ی ۵۰۵ هجری.
- ۲۶- براق مرکوب پیامبر در شب معراج.
- ۲۷- سری یکی از مراتب سبعة‌ی قلب (طبع، نفس، قلبه روح، سر، خفی، اخفی) که به اعتبار فنای نفس ناطقه انسانی در عقل فعال به آن سر نام نهاده‌اند.
- ۲۸- حاج ملاهادی سبزواری متخلص به اسرار.
- ۲۹- پارسی: روان (سر) اسرار (حاج ملاهادی سبزواری) را در عالم لبس (به صورت متجسد و متجسم) دیدم. به من گفت: سیر کن ای بهترین سالکان!
- ۳۰- حکمت ذوقی یا حکمت اشراق یا ذوق‌التاله.
- ۳۱- اشاره به حکمت بحثی یعنی فلسفه‌ی مشاء.
- ۳۲- پس از وفات حاج ملاهادی سبزواری، شاگردان بزرگ او را در مقبره‌ی او دفن کرده‌اند.
- ۳۳- اشاره به دو تن از شاگردان حاج ملاهادی سبزواری، یعنی سیدمحمد امین‌الحکما معروف به آقای عراقی (جد پدري استاد سیدعلیق‌امین) و آقا میرزا یوسف

عربشاهی (جد مادری استاد سیدعلیق‌امین)

۳۴- مصرع از سعدی‌ست.

۳۵- فاذا سویته و نفتح فیه من روحی فقعوا له ساجدین (سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۲۹)

۳۶- سطره‌المنتهی در قرآن درختی‌ست در آسمان هفتم.

۳۷- اشاره به ترانه‌ی فرشتگان (دفتر شعر سیدحسن امین، چاپ آذر ۱۳۴۳) که در سن شانزده سالگی شاعر چاپ و منتشر شد.

۳۸- ذکر جلی (لسانی) در برابر ذکر خفی (قلبی).

۳۹- گلبانگ: آواز بلند و «گلبانگ‌گرفتن» از مراسم درویشی‌ست.

۴۰- پیاله‌خوردن، دومین مرحله از مراحل سلوک در سلسله‌ی خاکسار.

۴۱- ضبط صحیح این کلمه آئین است ولی متاخران به تصحیف آن را آئین نوشته‌اند.

۴۲- سلمان، فرزندی که از صلب پدر بی‌شهوت جدا شد و به‌طور مصنوعی (بی‌آن‌که در رحم مادری قرار گیرد) رشد کرد ولی بعد عاشق دایه‌اش شد.

۴۳- ايسال، دایه‌ی سلمان که عاشق فرزند شیر (رضاعی) خود شد.

۴۴- بلوهر، مرشد بزرگی که به قصد راهنمایی و نجات بوداسف از سرانندیب به سوی او حرکت می‌کند.

۴۵- سرانندیب، محل هبوط آدم و خاستگاه بلوهر.

۴۶- یوداسف (بوداسف) که در قصری به حکم پدر زندانی بود تا از فقر، مرض، فقر، مرضی و مرگ و زوال آگاهی پیدا نکند.

۴۷- در تراژدی رومیو و ژولیت چون رومیو، پیکر ژولیت را دید به‌گمان این‌که معشوقه‌اش مرده است، خود را کشت و چون ژولیت به هوش آمد، معشوق خود را کشته یافت. او نیز خود را کشت.

۴۸- تلوبین از اصطلاحات متصوفه به معنی تغییر حال و در این‌جا به معنی شک و تردید.

۴۹- تمکین در برابر تلوبین به معنی استقامت در احوال و داشتن یقین و اطمینان.

۵۰- حدیث سلسله الذهب، کلمه لاله الا لله حصنی.

۵۱- همت یعنی توجه و قصد قلب با تمام قوای روحانی به جانب حق برای حصول کمال و تصرف در خود یا دیگران.

۵۲- اشاره به نفی خواطر.

۵۳- اشاره به سلسله‌ی ذهبیه‌است.

۵۴- اشاره به شیخ محمدعلی حکیم شیرازی.

۵۵- خلع و لبس عبارت از قدرت روح کامل به مردن جسمانی و خروج روح از کالبد به اختیار خود اوست. چنان‌که هر لحظه بخواهد بتواند از کالبد خود خارج شود و باز به اراده‌ی خود به کالبد خود برگردد.

۵۶- اشاره به داستان خضر و موسی که در قرآن مجید آمده است و کارل گوستاو یونگ نیز از خضر به وجدان مغفوله‌ی جمعی تعبیر کرده است و...

۵۷- اشاره به ابراهیم خلیل، و تعبیر او «انی لا احب الاقلین».

۵۸- یوسف پس از رویت برهان رب از وسوسه‌ی زلیخا مصون ماند.

۵۹- شیخ اکبر محیی‌الدین ابن عربی.

۶۰- اشاره به قصیده‌ی زیر از آقای حسن مروچی:

صبا! رسان تو سلامی سوی امین منا
سوی امین گرانقدر بی‌قرین منا
رسان سلام و پیامی ز من، از این ره دور
به آن عزیز به از جان نازنین منا
امین که ختم حکیمان و خاتم ادب‌است
به راه علم و ادب، مرشد و معین منا
امین که هست به دیدار، باغ و گلشن من
امین که هست به گفتار، انگبین منا
به یاد او، غم بنهفته رفته از یادم
به شوق او شده شادان دل حزین منا
نوازش است که از این کپین همواره کند
بزرگ مرد سخن پرور مهین منا
اگر چه بهره ندارم ز باده‌ی قربش
خوشم که دست‌خط اوست ساتکین منا
خوشم که نیست گرفتار چون و چند دیار
فرانشین بود و نیست همنشین منا
منم که بسته‌ی شهر و دیار خویش شدم
شکست پای من و عزم آهنین منا
به شهر من همه خوانند اهل معنی و علم
به یاد آر تو از باب پر چنین منا
تو خود به شهر و دیار من آشنایی و نیست
نیاز وصف مکان من و مکین منا
شدیم پیر در این بیشه‌زار خرپرور
نبود پرورش شیر در عرین منا
تو مهترانه به آسودگی گذاری عمر
ترا نه درد مهین بوده، نه کپین منا
مبین به‌ظاهر آرام و چهر خاموشم
نگر به حال پریش و دل غمین منا
گذشت عمر به تحصیل حاصل و از دست
برفت فرصت چون گوهر ثمین منا
نمی‌سزد که به پیرانه سر کنم تدلیس
کنون که گشته چو کافور مشک چین منا
مرا به سوی خداوند راه پنهانی‌ست
گزید راه چنین قلب حق‌گزین منا
طمع ز خلق از این پیشتر بریدم من
خداست یار دل زار مستعین منا
به کار مذهب و دین نیست جای روی و ریا
خصوص دین مبین، مذهب گزین منا
خوشم‌خوشم که سرشته شده است هم ز نخست
به عشق و دوستی و مهر، ماء‌وطین منا
منم کنون و عیالی و چند تن فرزند
که بوده اند همه هم‌چو حور عین منا
مراسم مامک پیری که ساعتی دو ز روز
به همدلی‌ش رود وقت بهترین منا
دعای وی بودم چاره‌ساز و کارگشا
دعای اوست سزاوار آفرین منا
به زیر بال همای سعادت خوش زی
تو، ای به دور چنین یار راستین منا
به نارسایی این شعر و این چکامه مبین
به مهر خویش بین قلب آتشین منا
سخن تمام کنه زان که ترسم آخر کار
هم از اطاله ملال آورد امین منا